



نویسنده: آلیس پانترمولر

تصویرگر: دانیلا کوهل

مترجم: نونا افراز





این منم.

لوتا پیترمن



شانین وارچک

بهترین دوستم



لوتا (اسب)

مال هوخ هولترزها



برنیکه بودکر

توی کلاس ماست و خیلی دماغ سربالاست.



مامانم

زاینه پیترمن

عاشق خوردنی های آجودینگومس هندی



عضو تیم ما

پل کلهازه



مامان بزرگ و بابا بزرگ



لنی و ماکسیل هوخ هولترز

بچه های



خطرناک

بز ارکانیک



رایتر پیترمن

معلم

بابایم



هیسترز لاک پشته

(درباره ی هیسترز بعداً توضیح می دهیم.)



هوخ هولترزها



داداش های خن و چل من

سیمون و ژاکوب پیترمن

که راستش دوقلوبند.

پنجم!

دو هفته‌ای مارس

ای بابا! امروز زاکوب و سیمون ساعت یک ربع به شش صبح

اتاقشان را گذاشته بودند روی سرشان و سروصدا می‌کردند.



تا آمدم شاکی بازی دریاورم،



یادم افتاد که امروز روز تولدشان است!

فوری از تختم پریدم پایین، چون تولد واقعاً اتفاق ویژه و مهمی است.

حتی اگر تولد **داداش‌های خل و چل** آدم باشد!



به خاطر همین من هم در تولید **سروصدا**

بهشان کمک کردم. 😊



بعد هم ژاکوب کادویش را باز کرد که
 یک شیپور بود و شروع کرد
 تویش فوت کردن.
 من که **سردرد** گرفتم.



مامان داشت چیغ می زد و یک چیزهایی می گفت تو مایه های اینکه
 کادو از طرف مامان بزرگ و بابابزرگ است. ولی با آن **سرو و سبایی** که
 می آمد، من خیلی متوجه نشدم چه می گوید.

مامان و بابا با قیافه های بی امیدوار
 آمدند و تولدشان را تبریک گفتند.

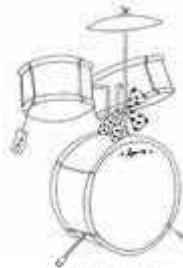


مامان رفت توی هال و شمع های کیک را روشن کرد
 و بعدش اجازه داد ما هم برویم توی هال.

وسط هال یک ساز درامز (طبل و سنج) بود!

چه باحال!

کادوی سیمون بود + دو تا چوبش.



دنگ! دنگ! دنگ!
دنگ! دنگ! دنگ!
دنگ! دیسش! دنگ!

سیمون هم که بلافاصله شروع کرد به
 امتحان کردن ساز. ←
 و دوباره **سرو و سبایی** شروع شد.

کمی بعد مامان و دوقلوها آمدند که کیک تولد بخورند.

مامان **پنهان** چندانکه درست کرده بود.

ما هم از خوش حالی جیغ زدیم، البته به جز بابا.

آآخ جیغون!
دنگ! دنگ!
دنگ! دنگ!



بابا نگاهی پر از **آخ** و **تشم** به پن کیک انداخت، چون کیک سیب

را ترجیح می داد.



وقت فوت کردن شمع شد. دوقلوها باید هر کدام نه تا شمع فوت

می کردند. متأسفانه اشتباهی ژاکوب یازده تا شمع فوت کرد و برای

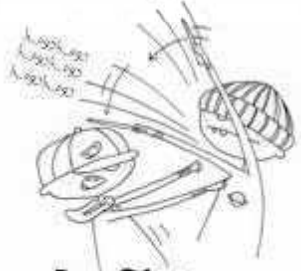
سیمون هفت تا بیشتر باقی نماند.



بعد هم سیمون با چوب هایش زد توی

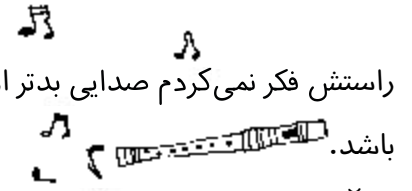
سر ژاکوب و ژاکوب هم جیغ زد و

موهای سیمون را کشید.



آآآآآ!

راستش فکر نمی کردم صدایی بدتر از صدای فلوت من وجود داشته



باشد. اما آن موقع مطمئن شدم که:

قبلی قبلی **افتضاح ترش هم هست!** واقعاً واقعاً!

خیلی هم **پنهان** از همه ی صداها ی دنیا!

رانز وون! دیس!
کیبینه کیک!



به خاطر همین رفتم توی آشپزخانه، بابا هم آنجا بود و داشت قهوه

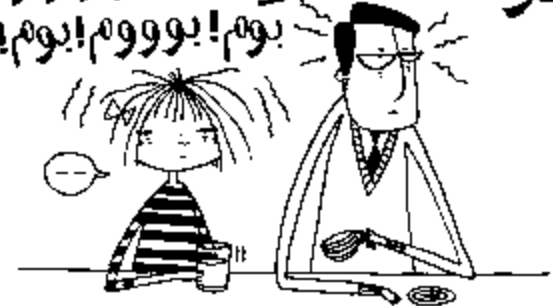
می خورد. یک لیوان آب پرتقال برای خودم ریختم و نشستم

کنار بابا، بدون اینکه هیچ کدام یک کلمه حرف بزیم.

هر چند اگر هم حرف می زدیم، هیچی نمی شنیدیم.



فومپ! **دداااااا!**
بوم! بووووم! بوم!



من هم از خدا خواسته کیف کولی ام را
 برداشتم و از بابا پرسیدم که من را هم با
 خودش می برد یا نه. البته بیشتر سرش
جیغ زدم تا اینکه پیرسم.



توی راه مدرسه با هم یک کلمه هم حرف نزدیم.
 چون همه چیز خوب بود و آرام بود.



جلوی درِ مدرسه‌ی گوترگراس هم خیلی ساکت و آرام بود. چون تازه
 ساعت هفت و ربع (۷:۱۵) بود و مدرسه ساعت هشت (۸:۰۰) باز می شد.
 من هم روی یک نیمکت منتظر نشستم. (خوش بودم)

ولی پزن کیک چند دقیقه خیلی
 خوش مزه بود! هووووم! (خوش بودم)

هر چند بابا هی الکی غر می زد که رویش تکه های نوچ و چسبناک دارد.
 از دست این بابا!



حُب آن لایه‌ی چسبناکش را بردار!

ولی بابا عُنُق بود و رفت برای خودش
 لقمه‌ی نان و پنیر درست کرد. فکر کنم از دنده‌ی چپ بلند
 شده بود.



همین که صبحانه را خوردیم، دوقلوها رفتند سراغ شپیور و طبل هایشان و

شروع کردند به زدن. **بوووووم! پوووپ!**
ووووومستدینگل! مووووپ!



همان موقع بود که بابا یکهو سرش
 شلوغ شد و گفت که باید برود مدرسه،
 چون معلم است و خیلی کار دارد.

بعد از ظهر مامان بزرگ و بابابزرگ آمدند خانه‌ی ما مهمانی.



مامان بزرگ این را بلند گفت، جوری که انگار گوش‌های سیمون نمی‌شنوند.

همیشه همین بساط را با مامان بزرگ و بابابزرگ داریم. ولی من واقعاً خوش حال شدم که آمدند. مخصوصاً که برای من هم کادو آورده بودند، یک بسته شکلات.

با اینکه تولد دوقلوها بود نه من.



تا آمدیم کیک بخوریم، مامان بزرگ گفت که اول من و دوقلوها برایش کمی ساز بزنیم.

بذار صدای قشنگ کادوی مامان بزرگ و بابابزرگ رو بشنویم.

من هم مجبور شدم فلوت هندی‌ام را بیاورم، با اینکه نه نو بود و نه کادوی مامان بزرگ و بابابزرگ.



قبل از زدن دوباره کمی دلشوره گرفتیم.

بیشتر هم به خاطر اینکه هر وقت فلوت می‌زنم،

یک اتفاق عجیب و غریب می‌افتد.

ژاکوب گفت که آهنگ دزدان دریایی کارائیب را بزنیم.

سیمون هم با دسته‌ی چوبی طبلش زد تو سر ژاکوب.

چون دوست داشت آهنگ

جنگ ستارگان را بزند.



عجیبه که آدمیزاد کتاب‌هاش رو نمی‌خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر